

پوف!

يك شاد پنامه‌ی کوتاه

برای ا.ن.

مهبد ایرانی طلب

عباس نعلبندیان

نگاره ها

	كز
حبیق الجسور	گیل
سمسم مقشور	كودك
خان ابی منصور	
	نیک
كودك نخست	گناگ
كودك دوم	
	جادوگر
شاعر	شاه
<u>شاعر</u>	شهبانو
	ه
سیاستمدار	ق
سیاستگر	
	پرویز
مهدی	جهان
احمد	خسرو
زهرا	سیروس
	شاپور
	شهیلا
	فوخ
	كاوه
	پسر
و :	
يك سنگ	
يك گربه	
سدای يك	
سدای دو	
سدای سه	
سدای چهار	

يك اتاغ بسیار بزرگ . رنگ آبی کثیف و مرده بی ،
 آسمانه‌ی گنج بری شده و دیوارها را پوشانده .
 گنج برخی از قسمت های دیوار فرو ریخته و گاه گل
 زیرش معلوم است . يك در چوبی زهوار
 در رفته ، در سمت راست و يك سربخاری ، رو
 به رو . روی سربخاری يك تکه روزنامه ی زرد و
 پاره ، و رویش يك چراغ گرد سوز . گلیم کوتاه
 پاخورده بی در سمت چپ — بالای اتاغ — .
 روی گلیم ، در گوشه‌ی چپ اتاغ ، يك تشك
 پنبه بی چرك و کهنه . رویش يك بالش . گریه ،
 در قسمت جلوی صحنه ، سمت راست ، غذایی
 راکه روی زمین است دارد می خورد . يك قدم
 آن سوتر ، كودك ، باتکه های گوناگون اندام
 انسانی که در دستش هست ، — پا ، دست .
 سروتنه — ورمی رود و می گوشت که سرهم کندشان .
 یکی دو جای گونه و دست هایش ، سرخ است .
 روی تشك ، کز ، مست و بی رمق ، دراز کشیده
 است . لخت لخت . قد کوتاه ، چهره‌ی صاف ،
 دماغ بچ ، شکم برآمده ، پستان های درشت
 آویزان کپل های بزرگ و پاهای کج دارد .
 كودك در خود غرغمی کند . کز ، مستانه و نا —
 مفهوم ، آواز می خاند . از لوله‌ی دود زده ی
 چراغ گرد سوز ، نوری اندك به اتاغ می پاشد .
 دریا می شود و کیل داخل می گردد . کز بسه

دو

کندی بر می گردد و نگاهش می کند . کییل ،
جلیغه و شلوار کهنه بی برتن و کلاه سیاه
شکسته بی بر سر دارد .

کز

[چشمانش را تنگ می کند تا کیل را ببیند .] پاهایش را هم می مالد . چون ! بازم که
این کیر کلفته پیدا شد .

کیل

چیه ؟ [کم پیش می آید .] کفن هایش را در می آورد و روی گلیم می ایستد . نگاهش
به گریه و نگاهش به کودک می اندازد . [هنوز می خاره ؟

کز

[دست راستش را به پستان هایش می برد و انگشت دست چپش را در کتف می کند .
پاهایش با کتف و قوس از هم دور و به هم نزدیک می شوند] آره ، می خاره . کجا بودی
این همه وقت ، خارکسه ؟

کیل

[جلیغه اش را در می آورد . کز مشتاقانه نگاهش می کند و هم چنان با خود مشغول
است .] ترتیب خاهرتو می دادم چون تو . [پیراهنش را بیرون می آورد و روی گلیم
می اندازد .] کیر مگه قحطه که جلق می زنی ؟

کز

عوض حرف زدن در تو بنذار بیاییم لاپات چی داری ، بچه کون !

کیل

چون . کونی تو هم هستم ننه جنده ! [برای یک آن : صدای شکستن یک درخت .

برای یک آن : صدای سقوط مهیب یک درخت .]

کز

[فریاد می زند .] کیر ! کیر !

کیل

[همان گونه که دارد شلوارش را درمی آورد .] خفه ! بازم خارما درجنده مست کرده ها!

کز

[حرکاتش تندتر می شود . دیگر سخن گفتنش با نفس های تند همراه است . به خود

می پیچد و خود را به زمین می کوبد .] د بیاد یگه خارکسه ! [فریاد می زند .] کییرا !
کییرا !

کیسل

ای دهن تو گاییدم ! هی بگو کییرا ! حالا خوبه که از صبح تا شب داری کییر می خوری .
باشتاب زیر شلوارش را درمی آورد و به گوشه یی پرتاب می کند .

کز

[می کوشد که بر خیزد ، ولی دو باره بر زمین می افتد .] بیا ، بیا کییر تو بخورم .

کیسل

اه ! ننه جنده چه آدم شده . کییر می خوره . [باکییر راست شده به سوی کز می رود . کز
هر دو دستش را به سوی او بلند می کند . گریه کمی دور می شود . کودك ، باخشم سر
را به زمین می کوبد . در سدامی کند . برای يك آن : سداى سرفه یی از بیرون . برای
يك آن : سداى شرشر آب .] کاش تو همیشه مست گیرما می افتادی که به کیفی بکنیم .

کز

د رتو یذار کونده سب . بیابینیم . [کیل ، روی سینه ی کز می نشیند . کز ، کییر
کیل را در دهان می گیرد و با ولع می مکد . ناگهان کییرا از دهانش بیرون می آورد .
تند ، وهم چنان مستانه .] اوه ، خارکسه ! آبتو نیاری ها !

کیسل

جون ! من تا تموم سوراخاتو صاف نکنم ، آیم نمی آد . خیالت تخت باشه . بخورش
ببینم مادرجنده . برای يك آن : سداى بلند موج . [گاز بگیری تموم تنتو سیاه
می کنم ها !] مکت . کییرش را بیرون می کشد . سداى يك ضربه . بسده دیگه ، بر
گرد ببینم ، می خام به خورده کون بکنم .

چهار

کز

[مستانه گریه می‌کند و می‌کوشد که کیراورا بگیرد . پستان های درشتش به هرسو می‌غلند .
برای يك آن : سدای شكستن يك ظرف خیلی بزرگ سفالی از بیرون . برای يك آن : سدای
يك جریان خیلی عظیم باد .] می‌خام بخورمش ! می‌خام بخورمش !

کیل

بعد دوباره می‌دم بخورش . حالا برگرد !

کز

دلخور . حالا می‌خام . حالا می‌خام . [بی حرکت می‌ماند .]

کیل

[از روی کز بلند می‌شود و بادست کپل^{به} های چاغ او می‌کوبد . با دو دست بدن لخت
او را می‌گرداند و به روی خاباندش . بعد ، دست به زیر شکم کز می‌اندازد و او را به
روی زانوهایش بلند می‌کند . سرکز ، برزمین می‌ماند . [آهان باریکلا ! بذاریه خورده
تف بزنم ! آهان !] کیش را ترمی‌کند و از عقب به او فرومی‌کند . رویش خم می‌شود و بادو
دست ، پستان هایش را به شدت می‌فشار . [آهان باریکلا ! بده عقب !]

کز

می‌خام بخورمش ! می‌خام بخورمش !

گریه ، کنار دیوار دراز می‌کشد . کودك ، یکی
از دست‌ها را به تنه متصل می‌کند . شعله ی
چراغ برای دی می‌لرزد . کز وکیل اصواتی
گنگ با هم رد و بدل می‌کنند . کز ، همان طور
که هست ، به رو می‌خابد . کیل بر رویش
می‌نشیند و هم‌چنان در او فرومی‌کند . سپس
يك باره برمی‌خیزد . کز را به پشت می‌خاباند
و کیش را به سوی دهان او می‌برد . کز به نشانه‌ی
امتناع ، سرش را تکان می‌دهد . کیل موهایش

پنج

رامی‌گیرد و کیشش را در دهان او فرو می‌کند . کز
مشتاقانه به مکیدن می‌پردازد و با دودست
خایه‌های کیل را می‌فشرود . کودك ، سر را به
تنه می‌چسباند . صدای غم‌فهمی از بیرون .
صدای شکستن و افتادن يك درخت بسیار
سنگین . صدای غم‌فهمی از بیرون . چند
ضربه بر يك تیل . موجی از دود ، از منفذی
نامری ، به اتاغ می‌توپد و به همان تنگی که
آمده ، محو می‌شود ؛ هم چون يك خیال .
کز ، دیوانه وار ، کیر کیل را می‌مکد . بر
گردن و صورت و گوتش‌ها و چشم‌هایش می‌مالد
و دوباره می‌مکد . در میان پستان‌هایش می‌
گذارد و دوباره می‌مکد . زیر بغلش فرو
می‌کند و دوباره می‌مکد . کودك ، يك دست
دیگر را هم به تنه متصل می‌کند . صورتش
اکنون سرخ تر است . کیل ، فریاد می‌
کشد . کز چنگ در کپل کیل می‌زند . گره
دوباره به سراغ غذاها می‌رود . دستی
نامری ، در گوشه‌ی از اتاغ ، کبریتی روشن
می‌کند . نسیمی ، شعله‌ی اندك را می‌کشد .
صدای بسیار بسیار شدید آتشی که می‌سوزاند .
صدای چند ضربه‌ی شلاغ . صدای آوار .
صدای شرشر آب . کز ، دیگر مشکل نفس
می‌کشد . تنفسش به چیزی میان زوزه و فریاد
و ناله می‌ماند . کیل ، از روی او برمی‌خیزد .

کودک، یکی از پاها را به تنه می چسباند. گریه، دست و صورتش را می شوید. کیل در میان دوپای کز می نشیند، پاهای او را بر دوش خود می اندازد و در او فرو می کند. هر دو دیوانه وار حرکت می کنند و نفس می کشند، حرکت می کنند و نفس می کشند؛ حرکت می کنند و نفس می کشند، و ناگهان، هم زمان با هم :

الف - کیل، از نفس افتاده، بر روی کز می افتد.

ب - گریه به آرامی دراز می کشد.

پ - کودک، آخرین تکه ی بدن - پا - راهم متصل می کند.

مکت.

غباری زرد، به آرامی. از آسمانه ی اتاغ، بر همه چیز فرو می ریزد و دمی بعد، همه ی اتاغ را به زردی می پوشاند؛ حتا دیوارها را، تنها، اندامی که در دست کودک، ساختمان یافته است، از میان غبار سر بلند می کند و برپا می ایستد. ذرات تلایین پرنوری از جای جای اتاغ پرمی کشند و موج های سبز و سرخ، در فضای اتاغ روشن می شوند و محو می گردند. گلوله یی از حریر متخلخل، در فضای میان اتاغ پیدا می شود و از هم بازمی شود. حریر، در ترکیب با زردی همه گیر اتاغ و فوران رنگ های گونه گونه، به همه جای اتاغ سرمی کشد و همه جا را پرمی کند. صدای شرشر ظریف آبی از فاصله یی

نزد يك ، به گوش می رسد . مرغی با سدايي خوش
 می خاند . دایره يی نور بر سمت راست و بر سمت
 چپ اتاغ می تابد که از مرز رنگ ها ، فراتر نمی رود .
 در میان دو ستون نور ، دوسندلی چوبی سیاه
 و رنگ پیش می آید . ستون ها چه نور محسو
 می شوند . حریر سندلی هارامی پوشاند . آواز
 کُنتر جرسی پیش می آید و بر طنین می گذرد .
 آسمانه يی اتاغ ، هم چون برگي کاغذ ، به نومی
 به نومی به نومی از هم می درد ، بی این که برگ
 کاهی و یا زره می خاکی فرو بریزد . آسمانسی
 بی نهایت آبی و چند ستاره . شهابی از دور
 دست ها ، از کنار ستارگان ، پیش می آید و به
 آتی از آسمانه يی گذرد و بی سدا ، در اتاغ
 ، منفجر می شود . اغتشاشی نامعقول . رنگ
 ها از هم می گذرند و ذرات نور ، در هر گوشه
 پرتو می افکنند . صهی ارفوانی از زمین بیرون
 می آید و به آسمان تنوره می کشد . در پیچیدگی
 شاده يی سبز ، با گل سرخی عظیم به درون اتاغ سومی کشد . دریا گل از شاخه به اطراف می ریزد و شاخه ، می -
 رود . بارانی از گلبرگ های سخ ، از آسمان
 می بارد . نورها و رنگ ها و گل ها ، از کنار ی
 دوسندلی ، دور می شوند . گناگ و نیک ، روبه
 روی هم نشسته اند و اندام انسانی ، به رنگی
 سپید ، درد و قدمی و در میان ایشان ، چون
 تند یسی بر زمین ایستاده است .

هشت

سکوت .

سپس ، برای چند لحظه ، در بالای سرنیک
نوشته بی از ن آن سبز رنگ با عنوان ؟ خدای
نیکی " روشن و خاموشی شود . پس از آن ،
در بالای سرگناگ هم به همین گونه ، ن آنی
با عنوان " خدای بدی " روشن و خاموش
می شود . بی فاصله ، هر دو ن آن ، محو
می گردند .

سکوت .

نیک

شب به صبح نزدیک می شود .

گناگ

سپیده می زند .

نیک

آری .

گناگ

آری . [مک .] شاید .

نیک

باران می بارد .

گناگ

یا شبنم .

نیک

می بارد .

گناگ

بیزارم .

نیه

نیک

شب دور می شود و ستاره‌ی صبح می دمدم . فلک شیری ، درجای از نور تن می شوید .
 خروسی به بانگ بلند ، پگاه را سلام می دهد . گلی ، شرمیگن ، نسیم عطرآگین نورسیده
 را خوش آمد می گوید . ستل ستل ، بوی رز در پهنه‌ی آسمان می پراکند و برگ های مو ، تن به
 گذر دل انگیز بناد می دهند . ردای سیاه بی ستاره‌ی شب ، هم اکنون است که در -
 زرفنایی بعید ، از دیده دور شود .

گناگ

بیزارم . [مکت] آن ردا ، فراچنگ من است . چادری است که سرانجام ، به سر بایدهش
 کشید . توفانی است که به قوجام ، تاراجگرانه خواهد زد . [مکت] . بیزارم .

نیک

فرصتی نیست . زمان ، آغاز می شود .

مکت .

گناگ

مابه نظاره .

نیک

شاید که غنچه بی به مهر ، شکفته شود .

گناگ

شاید که غنچه بی به مهر ، پژمرده شود .

نیک

شاید که دهانی ، به تبسمی برسپاهی چیره شود .

گناگ

شاید که دهانی به ناسزایی برتپاهی بیفزاید .

نیک

گناگ

و ما سفر به نظاره‌ی این تکرار ملال انگیز محتوم بی سرانجام می‌کنیم . سفر به نظاره‌ی این
سیر سرد سیاه بی امید بی فرجام . سفر به نظاره‌ی این چرخ گردنده‌ی ناچار . [مکت .]
و سکوت .

نیک

آری .

نیک

گناگ

[روبه تماشاگران] آری . ریسمان‌لور تازه می‌کنیم و چرخ را به چرخش مکرر می -
گردانیم . ای باد ، از بستر آرام خیش بیرون شو! ای آب ، سامان مرزها باش! ای
خاک ، عصیر زندگانی را از سینه‌ی خیش برویان! وای آتش ، غمناک این هستی خارو
خراب باش! [مکت .] وای نفس هستی ، از آن درد درد آور ، ذره‌ها را مستکن!
نیک و گناگ به آرامی محو می‌شوند . نور ،
به ناگهان از همه‌جا و همه چیز می‌رود . فقط
دایره‌ی کوچک ، بر روی اندام سپید انسانی
می‌ماند . سینه‌اش شکفته می‌شود . گلی
سپید ، به سوی آسمان سرمی‌کشد و می‌روید .
مکت .
نور می‌رود .

حدیث امون

تاریخی مالق . نور بر جاد و گوییت تاج باریک و ظریف .
یک مثل تیوه . یک شانه ی گل سن در دست .

جادوگر

شراب سیب ننوشید !

نور می رود . نور می آید . صحنه خالی است . اورنگی
در میان . شاه ، بر روی اورنگ نشسته است . تاجی
باریک و ظریف بر سر ، و شلی تیوه بر دوش دارد .
شهبانو وارد می شود . جاسی شراب در دست ، شلی
تیوه بر دوش و تاجی ظریف بر سر دارد .

شهبانو

از این جام بنوشید !

شاه

نمی توانم .

شهبانو

بگذارید این زلال ، صافی اندیشه تان شود . چون پرویزی غم هایتان را از شادی هایتان
جدا خواهد کرد .

شاه

و دیگر ؟

شهبانو

غم ها را به دوز خواهد سپرد .

شاه

او گفته است ننوشم .

شاه

از ستارگان و از تندیر .

شهبانو

شما و رای تندیرید .

شاه

کلام تو مارا افسا است .

شهبانو

ولیکن در شویم بی اثر است . [قدمی پیمانی آید . روبه آسمان می کند و جام را بالا نگه

می دارد .] ای تو ! پیمانی پیمانی چنین شوم را پایمردی کن !

شاه

گویی آسمان می غرد .

شهبانو

نسیم استگه می وزد .

شاه

رنه از رخ غورید می رود .

شهبانو

شاید به دیدار شما می آید .

شاه

تشنه هستم .

شهبانو

آری .

شاه

بیک جام آب .

شهبانو

آشام را نه سوی شاه می برد . آینه شید ، سرور من !

شاه

می دانی که نباید .

شهبانو

[قدمی پستی می آید . روبه آسمان می کند و جام را بالا نگه می دارد .] ای دانی ننوشته ی

سنگ ۱۵ ای نورِ روشن گیاهان !

شاه

چهره ات به ماهی در پس ابرها می ماند .

شهبانو

مهرِ شما تمام گل های سرخ جهان را بر رخسارم خواهد کشت .

شاه
موج اندیسات در آغوش ^{شاه} ~~شاه~~ ترمانی سحت ^{شاه} ~~شاه~~ دل می زند .

شهبانو

من اندام من است در آغوش سخت شما .

شاه

بامن از رازی سخن می گویی .

شهبانو

با شما سر بسته ده را می گشایم .

مکت .

شاه

[روبه سون شهبانو می گرداند و در او خیره می ماند .] چه می گویی ؟

شهبانو

شما و رای تقدیرید .

شاه

چه می گویی ؟

شهبانو

ورای اغلاک ؛ و رای تمام نیروهای آشکار و نهفته .

شاه

شهبانو

و من بیزارم از آن که بخاهد به دسیسه بی شوم بر شما چیره گردد .

شاه

چه می گویی ؟

شهبانو

از سخن های غیر ایزدی در گذرید . چرا دل به کلام کسی می دهید که فروتر از شما است ؟

شاه

چه می گویی ؟

شهبانو

در پس هر کامتان سبزه می روید و به هر سو که می نگرید ، موج می خادی جوانه می زند . نسیم

بر گلبرگ چهره تان عطر می پاشد و باد ، دانه های شرمگین باران را از راهتان به کنار می

برد . ایزدان ، در آسمان به نظاره ی شما هستند و پریان از شرم دیدار شما ، آب می شوند .

کوه ها از شادی می غرند و وحوش جنگل ها ، به پایتان سر می ساینند .

شاه

می نوشم .

نورمی رود .

حدیثِ سختِ آغازِ سفر

نور. صحنه خالی است. نیت و گناک، بر سندیلی -
هایمان، در جلوی صحنه - سمت راست -
نشسته اند. یک شاخه ی گل سن در دست نیک.

نیت

روز خوش!

گناک

یادت هست؟

نیک

کدام یک؟

گناک

آن روز که خورشید دمیده بود. [سکوت]. کودکی به مادرش گفت: چرا خورشید همیشه می تابد؟
مادر گفت: که ما به شادی زندگی کنیم. کودک گفت: چرا ابرها می بارند؟ مادر گفت: که
زمین سیراب شود و گیاهان خرم، برویند. کودک گفت: چرا کوه ها بر زمینند؟ مادر گفت: که
خوشبختی ما را بر آسمان ها آریاد کنند. کودک گفت: چرا گل می شکند؟ مادر گفت: که بوی
خوش بیفشانند. کودک گفت: چرا مردان زنان را دوست دارند؟ مادر گفت: که از شادی و
ایشان با هم سخن گویند. کودک گفت: چرا زنان کودکان می زاینند؟ مادر گفت: که از محبت
بی شمارشان، به ایشان هم بدهند. کودک گفت: چرا همه گس کودکان را دوست دارد؟
مادر گفت: چون که شیرین و لطیفند. از هر گناهی پاکند و گنجی از تمام نیکی ها در دل
ایشان است.

نیک

تاریکی . نور ، به نرمی می آید . صحنه خالی
 است ، از سویی ناپیدا ، ه ، به سرعت و شدت ،
 به میان صحنه پرتاب می شود . به زمین می خورد و
 به سویی می غلتد . همان گونه می ماند . ق ، از
 انتهای صحنه ، ه و از میان ، تاریکی ، پیدا می شود .
 ق و ه ، هر یک ، ردایی بلند و سپید بر تن دارند .
 ق ، هفت تیری با لوله بی بلند در دست
 دارد . بلند قد و ورزیده است . چهره اش به
 ریش سیاهی پوشیده است و موی سینه اش از بازی
 سینه‌ی ردا ، کمی به چشم می خورد . بانگ
 فکور چشمان به ، رو به روی نگرد . شمشیری
 بلند ، از آسمان پایین می آید و بی هیچ لرزشی
 در میانه‌ی آسمان وزمین ، می ماند .
 ق ، به ه ، شلیک می کند . دود از هفت تیـ
 بیرون می زند و ه ، تکانی کوچک می خورد .
 دودی که از هفت تیر بیرون می آید ، تا پایان
 این صحنه ، بی وقفه ، ادامه دارد .

ق

پوف! مگر نمی دانی ؟ بادی در زردی خرمی ها می وزد . من هم مشتق می دهم .
 پوف! چرا منی بوسی ؟ شاهرگ آن گاوری ز منم . خون غلغل می زند و باد در زردی
 خرمی ها می وزد . چرا تو فان ؟ تو خود می دانی . پوف! من به سوی تو می روم . به سوی
 تو پرواز می کنم . دستم را بگیر پوف! بی از آهن سرد ساکت تر رساند . تو او را
 دست داری . به فاته او . به سر . حمامه ، به سر ؟ می خواهی گریه کنم ؟

پوف! گیاهان به او لبخند زدند و غریشگان بر سفره اش نشستند ، سیمغی که می پرید ،
 به من ناسزا گفت و ابری بر سرم سنگ بارید . پوف! من چنگ دار موهایش زدم تا چهره اش را
 ببوسم ، او او سحر شد ، تو خندیدی ، پوف! که گریه کنم ؟ هان! پوف! باد! خاک!
 خاک! بر زمین زد و باد در زردی خرمی ها وزید ، [به سوی هد شلیک می کند] ،
 پوف! در چشمه می ترا بوسیدم ، پوف! پوف! پوف! تو ترسیدی و او را بوسیدی ، من
 سرخ شدم ، ربه ها لرد لارمین پنهان شدند و - پوف! - تکه ابری بر سرم سنگ
 بارید ، تو خندیدی و دامن کشیدی ، که گریه کنم ، هان ؟ پوف! [به سوی هد شلیک
 می کند] ، از این جوانه های بزمی خاکی ، نه ؟ باشد ، پوف! دلک به همان گوشه
 مردنی خورشید باشد ، پوف! [به سوی هد شلیک می کند] یکی ، مثل من ، درک بود خاله
 شنا می کرد ، پوف! [به سوی هد شلیک می کند] در آسمان پرواز می کرد ، من به تو
 لبخند زدم ، تو به من نور داده بودی . [به سوی هد شلیک می کند] ، به روی پایسم
 ایستادم و به آسمان نگاه کردم ، پوف! سرخ و گداخته ، آفتاب می وزید ، تو به مسکن
 هیچ نگفتی ، [به سوی هد شلیک می کند] پسر!

نور ، می رود .

گوشه بی از باغ حاجی اسماعیل در دو فرسنگی کرج ، در
 راه چالوس . دو آلاچیغ ساده ی چوبی در سمت چپ .
 يك آلاچیغ ، با کمی فاصله ، روبه رو ، در هر آلاچیغ يك
 تخت چوبی که به گلیمی مندرسی پوشیده شده ؛ و بالای
 هر تخت يك لامپ کم نور که از چوبی در بالای تخت آویزان
 است . زمین ، يك دست سبزه ؛ در سمت راست ، -
 باریکه بی خاکِ تریبی علف ؛ که آن سو ترش رودی عظیم
 می گذرد . پشت آلاچیغ روبه رو ، قسمتی از دیواره ی
 سنگیِ نمورِ سبزه دارِ يك کوه .

معلق در فضا ، نزدیک به آسمانه ، نیک و گناک ، هر
 سندلی هایشان نشسته اند . نور سرخی بر ایشان می
 دود و روشن می کند شان . آن گونه که نویی در کنار -
 خرمنی از چوب شغله ور ، یا در کنار يك بخاری نشسته اند
 و این ، نوری است که از آن بر ایشان شعله می کشد . هر
 هر سه لامپ ، روشن است . شب است . صدای پیوسته ی
 رود . صدای گذر نسیم از لابه لای برگ ها . صدای .
 خنده ی شهلا ، از دور . پرویز با يك پاکت بزرگ پر ،
 وارد می شود . نگاهی به دوروبرش می کند و پاکت را روی
 تخت روبه روی می گذارد .

پرویز

[به آسمان نگاه می کند و با دودست بر سینه اش می کوبد .] پوف !
 پرویز می نشیند و به رود نگاه می کند . جهان و خسرو

هیچ کدام از ایشان نکته‌نات مشخص و متمایزی نیست . آنگاه در
 کت و شلوار و پیراهن ، در مایه‌ی رنگ‌های تیره یا تند ،
 و شمشلا ، چادری سپید با گل‌های تیره . يك پتو بر
 دوش جهان . چند بتری نوشابه در دست خسرو ، يك
 سفه‌ی پراز نان در آغوش سیروس . شمشلا ، تکیه
 کرده به گاو . فرخ با يك پاکت پُر دیگر . شاپور با يك
 کاسه‌ی بزرگ لعابی و يك کوزه‌ی آب . برای يك آن
 طرز ایستادن و نشستن ؛ و حالت دست‌ها و —
 وسایلشان طوری است که گویی تمام این اشیا ، بی
 صاحب و بی وزن ، در آسمان چیده شده‌اند ، بی اتکا
 بر نقطه‌ی بی .

در طول صحبت‌هایی که از این پس می‌آید ایشان به
 آراستن زمین و میز ، و پرداختن به غذا و مشروبشان
 سرگرمند .

شمشلا

فدا .

چیزی نمی‌نوشد . چادرش را بر می‌دارد .

پرویز

چه شوایی

خسرو

آره

سیروس

کاسه رو بده به من !

شاپور

شب شد .

گاوه

جهان چو گفت ؟

برويز

شمين چو .

گاوه

چرا ؟

سكوت بلند .

شاهلا

شب بمونيم !

سيروس

من بايد برم .

شاپور

آه عجيب خنكه !

فخ

پختم !

گاوه

سرم گي ميوه .

خسرو

بمتره ، جهان ؟

برويز

دارين نداشته باش !

در یک آن ، هرقه ، رنگ دایره ی شکسته و ناقصی را
 پیدا می کنند که شمالا ، مرکز آن است . هر کس در
 سویی می نشیند ؛ ولی طوری که همه به سفره و آن چه
 که در آن است ، دست داشته باشند . سفره ی بزرگی
 است که از نوشیدنی ها و خوردنی های گوناگون ،
 انباشته شده .

شمالا

به کم آب !

خسرو

ساشی کیه ؟

سپهر

نون رو بده !

شاپور

ابریه .

فن

پهونم هم -

کاوه

گفتم که گمه !

شمالا

راستی کن !

کاوه

چی ؟

فن

سیروس

ایمن از سیخ امشیمون !

خسرو

یارو چی : ^{بگفت} بگفت ؟

شم‌لا

راستن کن !

خسرو

مغ !

پرویز

. زویه .

سیروس

کباب !

گاوه

سرد می شه .

فح

سرد شده .

شاپور

سرد بود .

جم‌ان

[پیر می آید . غمین . پردرد] ای عشق ! تو که مادر ما رو گاییدی ! بدبختم کردی !
 رزگارمو سیاه کردی ! مسخره ن بچه هام کردی ! مونس ستام کردی ! دل ابر به حالم سوخت
 و تو ابا نکردی ، ای عشق ! [پرت می شود به میان دیگران .]

پرویز

سپروس

شروع کنیم !

شاپور

جمعه شون کن !

فن

زود تر !

گاوه

شاید بارون -

شمالا

نه ! نه ! نه !

پرویز

چی می گه ؟

خسرو

ولکن !

سپروس

پاره کن !

شاپور

تند ! تند !

فن

باد می بره .

گاوه

پوف !

لامپ های رو آلاچیخ سمت چپ خاموش می شود .

میان ایشان و به میدان ایشان می‌برخند . باد ،
 تنم الا مپروشن را تکان می‌دهد و سایه‌هایی
 گریزان ، برالارض می‌پراکند . صحنه به
 تدریج پر از آشغال می‌شود . پتوهای خالی ،
 کاغذها ، پاکت‌ها ، استخوان و چیزهای دیگر ،
 آشغال‌ها خیلی بیشتر از آن مقدار معمولی
 است که ایشان می‌توانند داشته باشند . به
 طوری که در اوایل صحنه ، در حرکت ایشان
 تولید اشکال می‌کند .
 همه ، ناگهان ، بی حرکت می‌مانند . جهان
 پهن می‌آید .

جهان

[غمین . بر درد .] داد از غربت ! داد از غربت ! [مک مک] ای عشق ! تو آه کدوم حبیبی بی
 امیدی ؟ تو آه کدوم جنده ی مستی ؟ تو آه کدوم امکی ؟ [مک مک] ای عشق ! پرت می‌شود به
 میان دیگران . شمل لا پیرا دنش را در می‌آورد و به آسمان پرت می‌کند . باد ، به آنی می‌بردش .
 کاوه

پاره کن !

فح

به سلامتی !

شاپور

خرابه .

سپروس

برای من هم بریز !

پرویز

پاره اش کن !

خسرو

باد گرفته

پرویز

آب بالا اومده .

سیروس

به ما نزنه !

کاوه

سنگ مسب !

فح

توفان نشه !

شاپور

پوت !

شهبلا

به کم آب !

شهبلا سینه بندش را باز می کند و به آسمان پرت می
 کند ، باد ، به آنی می بردش . همه ، در موج
 هماهنگی از یک حرکت بی وقفه اند . خطی که از
 دایره ی حرکت ایشان به وجود می آید ، چون
 آهن ربایی شهبلا را به خود می کشد . خط ،
 می بُرد و لسانه ی دیگر ، دایره ی تازه ، او را
 به خود جذب می کند . همه ، بی حرکت ، می مانند .

[مکتب. در خود] مستحق چشمتان بیلاخره منو خراب کرد . خراب شدم . تو سون خور دل پتیاره ات شدم .

خرابیت شدم . [مکتب] در دستبه جونم ، ای عشق ! [پرت می شود به میان دیگران .]

خسرو

بترویده !

پرویز

چتور !

سیروس

چتور !

شاپور

بازن کن !

گاوه

مزه !

غی

خاک !

شمالا

گفتم که !

شاپور

بازن کن !

غی

پسته !

گاوه

باد نبره !

سیروس

برویز

بریم اتاغ !

شملا

ماضرم .

شملا ، مستانه تنده اش را در من آورد و به آسمان
 پرتاب می کند . باد . به آبی می بردن جالا ، لخت
 لخت است . به گذر لطیف نوری در سیاهی آسمان
 شب می ماند . به یاسی بر سختی سنن سیاه . باد ،
 می توید . لامپ کوچک ، به هر سو پرتاب می شود و
 باد ، دیواره های آلاچیق را می لرزاند .

برویز

بازتر !

خمسرو

تاش !

سپروس

بذکیر بدار !

شاپور

یا الله دیه !

فن

توش !

کاوہ

تکون بشور !

شملا

شملا

ششورو

برگرد !

ششورو

می ریزم روان !

شاپور

گفتو بجنب !

غن

بذار بیمنم !

گاوه

گفتی منو !

همه مهم بدون آوارت فرومی ریزند .

جهان پین می آید .

جهان

[غمین . . پر درد .] سگا به نگاه تو نگاه می کردند . [مکت .] تیج مثل لبات مسته . خون مثل لبات
سوزده . نفر مثل پاهاته که می ره و دیده بر نمی گرده . داد از غریبی ! داد از غریبی ! ای داد !

شمالا

[فریاد می زند .] داد از غریبی ! خونم ، شرابتان ! بنوشید ! جسم . شوراکتان ! بدارید !
نفسم ، زندگیتان ! بمانید ! چشم ، نگاهتان ! بخانید ! روهم ، توانتان ! بکندید ! روزم ،
میتان ! بمیرید ! مویم ، راهتان ! نروید ! رویم ، روزتان ! بخندید ! لم ، مستیِتان !
ببوسید ! پایم ، راهتان ! نخواهید ! ایکم ، فمتان ! بیارید ! مستم ! مستم ! داد از غریبی !
باد ! فدا !

توفان به تندی می فرد و همه کس و همه چیز را

به هم در می نورد . نیل ، شمشیر از زیر

لباس بیرون می کشد و فرو می اندازد .

نگاه آن را در هوا می‌گیرد و بی‌درنگ بر زمین می‌

گردد. شمشیر، در زمین فوراً می‌رود و راست می‌ماند.

رنگ سرخ شمشیر را می‌پوشاند. نور می‌رود.

صدای توفان می‌رود. تنها، صدای آبی که می‌غرد.

صدای آب هم می‌رود.

سکوت.

نور. صحنه خالی است. با حرکت طولی صحنه از راست به چپ، نیک و گناک، بی این که خود حرکتی داشته باشند، وارد می شوند و درست چپ صحنه، می مانند.

گناک

ویدین گونه ما، سفر آغاز می کنیم. باشد که نمی شاید، از عسیر زندگانی بدمد؛ یا که نسیمی.

نیک

شاید.

گناک

چرخ را به چرخش مکرر می گردانیم و سفر به نظاره می کنیم. سفر به رستگاری مردمان.

نیک

به امیدی

گناک

یا بی امیدی.

نگرگاه نیک، از سمت راست وارد می شود و صحنه را می پوشاند. با این حرکات، نیک و گناک، از سمت چپ خارج شده اند.

گوشه بی از یک پیاده رو، یک دیوار بلند آجری در پشت سر، پسر، در کنار دیوار، چهار زانو نشسته - است و سنگ را در بغل دارد. در کنار ایشان، منفلی خاموش، برف به تندی می بارد. در سوی راست صحنه، در میان زمین و آسمان، و در میان ریزش مدام برف، شراره بی از آتش، برپا است.

پسر

[باسدای ضعیف و موزون] پدرم ، مادرم را خیلی دوست داشت [مکث] . [آن وقت ، مادرم مرد همه اس سرفه می کرد . پدرم مرتب می بردش به مریض خانه .] می خندد [از این مریض خانه به آن مریض خانه . شب ، چشم های مادرم سیاه برق می زد .] می خندد [سیاه تر شده بود .] [مکث] من ترسیدم . به پدرم گفتم [می خندد] . مادرم را کول کرد و شب از خانه آمدیم بیرون . مادرم در پیاده رو آمد . [می خندد] هیچ کس هم در خیابان نبود . آن وقت ، پدرم تنها شد ، من هم . [مکث] هر دو غصه می خوردیم . [می خندد] پدرم دیگر خوب کار نمی کرد . [مکث] بیرونش کردند ، بی کار شد . [می خندد] من هم به مدرسه نرفتم که کار بکنم . آن وقت پدرم هم مرد . [می خندد] .

نگرگاه یک ، از سمت چپ بیرون می رود و با حرکت صحنه از راست به چپ ، نیک و گناگ وارد می شوند و در گوشه چپ صحنه می ایستند .

نیک : چکار می کنید ؟

گناگ

با من بحث نکن !

نیک

ولی باید به نتیجه می برسیم .

گناگ

چرا ؟

نیک

چرا نه ؟

گناگ

هان ! سفسطه می کنی .

نیک

تو نمی کنی ؟

گناگ

[مکث] باشد .

نیک

شاید بهتر بود که مرد ، زن را دوست نمی داشت .

گناک

آن وقت این صحبت ، سهم زن و مرد دیگری می شد .

نیف

پس شاید بهتر بود که این کودکی زاده نمی شد .

گناک

خب ، کودکی دیگر زاده می شد .

نیف

از مرگ چه می گویی ؟

گناک

نمی گویم .

نیف

شاید هم تر بود که نمی موند .

گناک

شاید .

نیف
گناک

پس این قرعه ، می پرغند و پیم می آید . نیست ؟ به چشم او و بر دست آن دیگری می خورد .
نیست ؟ در بادیه ی غذای کسی می افتد و بر زمین پرفشان ، خاک را می پرازند .

نگرگاه دوازدهم سمت راست صحنه وارد می شود و صحنه

را می پوشانند . نیف و گناک ، با این حرکت از صحنه

خارج شده اند .

گوشه یی از بیابان چجوی آب بزرگی می گذرد . درختان

ده سال . ماه ، در آسمان . اوایل به شب گرم

تابستان . بر روی چنند ورق روزنامه ، بر سبزه های

آفتاب چجوی منان و کتاب و عرق و سبزی . که گاه ،

برآه درختان ، به نسیمی می چنید . *بین الجسور*

سمسم مقشور و نشان ابی مشور به خوردن نشسته اند .
 چهره هاشان به آرایشی تند پوشیده شده . ثلوارهای
 پسیان و پیرایش نازک بدن نما پوشیده اند . درین
 لنگه بی جوراب سیاه بلند زنانه در دست دارند که به
 دستاویزهای گوناگون-جوراب ، دستمال ، دستمال گردن ،
 سینه بند و کمربند - از آن استفاده می کنند . حرکاتی
 که با این جوراب ها می کنند ، اشاره بی است براتفاق
 که افتاده . این حرکات درهمه ی درازای این نگرگاه -
 تا آغاز بازم نویی آخر- ادامه می یابد .

عین الجسور

به خدا لقمه از کوم پایین نمی ره .

سمسم مقشور

بشور بیونم !

عین الجسور

چه شور تون تن هم بپوکاری باشن ؟

سمسم مقشور

خب دیده

عین الجسور

اونم بپلو پشم ما .

نشان ابی مشور

عین کاری نتون ستیم بدنیم ، چرا ؟

سمسم مقشور

نه . تا می تون ستیم زدیمشون .

عین الجسور

بپلو پشم ما کمیتش .

شان ابي مندور

بيچاره نوي [گريه مي کند.]

ديبا الجسور

[گريه مي کند.] شان مارو دم مي کستن .

سهم مقشور

اگرست بريد اريد تورو به دادا !

ديبا الجسور

تويچه قدر بي فاشنه بي ، يادت رفته چه خور دستار پا مي زد ؟

شان ابي مندور

چورايشو بده ته بدين به گردن .

ديبا الجسور

[گريان] اون چورايشو سياه بلند شو .

شان ابي مندور

آب از دهن و چشماني ريخته بيرون .

شان ابي مندور و ديبا الجسور ، دم ديگرا در آغوش

مي گيوند . سهم مقشور ، تنها .

سهم مقشور

مي دونم . مي دونم . اما آريه نه شده . مي گين چيکار گنيم ؟ شان ؟ اين بلا ييه که مننه سر

درکندوم ، از ما هم بياد .

شان ابي مندور

اوه ، دادا يا !

ديبا الجسور

اگه من به باغويي چيزي داشتيم !

سهم مقشور

از ما برني آد جونم .

حبیب الجسور

پهرا ، می گشتمشون .

سبسم مقشور

چه باور داریند شیبین تا مرد مستی می کنی ؟

حبیب الجسور

می شدم .

خان ابی منصور

چه قدر اولین شوب به نگر می اومدن .

حبیب الجسور

چه قدر نازمون رو می که بدن .

خان ابی منصور

چه قدر تروخ شکامون می کردن . اما بعد -

سبسم مقشور

قربونت برم ، مده مردارونمی شناسی ؟ همه شون « مین طورن . خرمشون که از پهل گذشت ، دیکه

آدمونمی شناسن .

حبیب الجسور

کاش می مردم و اون صحنه رونمی دیدیم !

خان ابی منصور

الهی آتیم بگبون !

خان ابی منصور

حبیب الجسور

سبسم مقشور

[یا هم . صدزون .] مثل مهر کوبیدن رو پیشترتی آدم . وا ! گفتیم حب اینا هم مثل مردای دیکه
 خدمتن . به می دونستیم که فاطن . با هم رفتیم شونه ی اون کنده ه چاغه که به اش می گشتن
 فن . اتفاقن اولین نام بدنبرد . به مشربی آوردیم و به شوره سر به سرهم گذاشتیم ، چه
 مردان خوبی به نگر می اومدن . اما خدا به دور ! مستی که کردن ، اخلاق سگگون معلوم شد .
 بیچاره ، فری ! خیال می کرد فرجه می خاد باشی بابه . جوراپی رو هم که در می آورد ، ما

کی خندیدیم . وقتی که دامت فری رو خنده می کرد ، ما با هر چی که دم دستمون بود گفتشون زدیم اما نشد . وا !

نگراه دو ، از سمت چپ پشته بیرون می رود . با ...
 در آن پشته از راست به چپ ، نپه و آگانه وارد می شود
 شوند و در گوشه ی پشته ایستند .

نپه

ولی نباید اورا مسخره کرد .

گناه

خدا یا ! مگر کسی اورا مسخره کرد ؟

نپه

گناه

[روبه تماشاگران ، پر شگفتی] شب ، باد می توید ، باران می توید ، توفان می توید .
 چراغه های نامریی می زند و نیرویی سیاه ، در خود منفجر می شود .

نپه

توبه او پوزندند ، زدی .

گناه

آن وقت ، مرده بود .

نپه

چه فری می کند ؟

گناه

کاش دکان داری بود .

نپه

که چه ؟

گناه

بی . هیچ زود به بازار می رفت و پیش می آورد و در دکان می نوشت . روزی روزگاری
 مروس می کرد و زنی دوبار برایش می زاید ، در بار یک دو قلو . به بعضی ها می خندید و به
 بعضی ها می گفت : نسبه نمی دم ، تا به شما .

نیه

[ترن رو] که چه ؟

گناک

آن وقت مجبور نبود با مرد داد، دیگر به ابد .

نیه

این از عدالت به دور است .

گناک

پرا ؟

نیه

گناک

[روبه تماشاگران . پر شکفتی] شبهایی به یک باغ می زند . مردی با مردهای دیگر می خداید

یکی می کندش و دیگری جوراب های را بیرون می آورد .

نیه

چه گونه می توانست از این جبر بگیرد ؟

گناک

نمی توانست .

نیه

پس چرا می نویسی که تاس دکان داری بود ؟

گناک

خب ، چه بگیریم ؟ وا !

نگرگاه سه ، از سمت راست وارد می شود و صحنه را

می پوشاند . نیه و گناک ، با این حرکت از صحنه

خارج شده اند .

گومه بی از یک کوچه . گومه بی از یک دیوار .

بازره های آن ، کز یاسی ، از خانه بی پستی سراف کشیده و

تشریف تمام دیوار را پوشانده اند . آفتاب داغ تابستان .

صدای ملامت گذر آب ، به نشانه ی بیت «جوی بزرگ» ،
کمی دورتر . بوی تند گل یاس که در تمام سالن نمایان
می پیچد - در مدل این بخش تا پایان آن ، می
این که برای بیننده مهسوس باشد ، باید :

۱ - بوی گل از بین برود .

۲ - صدای گذر آب محو شود .

۳ - تمام نشانه های گل یاس ، از دیده پنهان شود .
و بدین گونه ، در پایان این بخش ، تنها دیوار
لخت حاشی نمودار شاهد بود :

کودک نشست و کودکی دوم در صحنه اند . این دو ،
در تمام مدت ، پرچون و ترویش و سرشار از هیجان اند .
در ابتدا ، فقط ایستاد و میز می کنند و به دنبال هم
می روند . از صحنه آنان می شوند و دوباره به
تندی ، در پی هم وارد می شوند . به هم آب می -
پاشند و غمزه می زنند . می ایستند و در گوشه با
هم سخن می گویند .

درنگ .

با آغاز گفت و گو ها ، کودک نشست و کودکی دوم ،
مروغ به ساعتی یک دیوار دایره شکل بلند آجری
می کنند . آجرها را از بیرون صحنه می آورند . کودک
یک درمیان دایره می ماند و کودکی دومی او آجر
می دهد . ایوان آلمه یی به صدای بلند با هم
سخن می گویند . یا می شنند یا چیزی را در گوش
هم بی بی می کنند .

تمام گفت و گو های این بخش ، به صدای نسبتی بلند
از یک تپش قوی پایه می شوند .

آجرها را از بیرون صحنه می آورند

(تصحیح)

• صدای نه‌است

• غمگسته و آزرده می‌نماید ، گاهی وقت‌ها عصبی و
گاهی وقت‌ها دم به شدت تشنه‌ترین ؛ و در حال با
گبی منزل و بیماری ترس . صدای دوم و سوم و چهارم
تقریباً شبیه به هم هستند : ماسین .
صدای زدن یک دنگه . شبیه صوت شروع به ناری کند .

صدای یک

شما از درختان دفاع می‌کنید .

صدای دو

شما از چه ؟

صدای یک

از آلمان های انسانی .

صدای دو

مثلن ؟

صدای یک

لیختند ، نسیم ، بارانی که می‌بارد .

صدای دنگه شبیه صوت . صدای برگ‌ناندن نوار .

صدای دو

مثلن .

صدای یک

لیختند ، نسیم ، بارانی که می‌بارد .

صدای سه
در شب ، نسیم ، نوار هم‌زمان می‌رود .

صدای سه

چرا نه‌است بر نمی‌دارید ؟

صدای یک

" من به اشتباهی آتشی که به خاطر او در دستم بود... در آبرون سینه ام شعله می کشید...
(این) راه را برگزیده ام و باید اذعان کنم که جانم ، استقامت ، زورم ، کوششم ، پیوستم و
دیده ت تارویید وجودم این راه را ، راه مقدسی شناخته است و تمام سلول های بدن من و تمام
ذرات وجودم - "

سدا می بُرد . هفت ثانیه سکوت . نوار هم پنهان میبرد

صدای یک

تمام این روزها را کار می کردم .

صدای چهار

روز اول این ماه چه کار می کردید ؟

صدای یک

گفتم که .

صدای چهار

باز هم بگویید !

صدای یک

در فکر ت میروم ، نه بودم .

صدای چهار

روز دوم ؟

صدای یک

باران می آمد .

صدای چهار

دره کار می کردید ؟

صدای یک

ننگاه می کردم .

صدای چهار

روز سوم ؟

صدای يك

به باغچه ی كوچك، خانه سرکشی کردم که از بين نرود .

صدای چهار

روز چهارم ؟

صدای يك

به روشنايي، خانه رسيدم .

صدای چهار

خانه روشن شد ؟

صدای يك

يك سره روشن .

صدای چهار

روز پنجم ؟

صدای يك

من ، کاری نکردم . فقط گریه یی به خانه آمد و ماندگار شد .

صدای چهار

روز ششم ؟

صدای يك

برای گریه ام غذا تهیه کردم .

صدای چهار

روز هفتم ؟

صدای يك

در خانه استراحت می کردم .

صدای چهار

دانه را دروغ گفتید .

صدای يك

دروغ ؟

صدای چهار

این هفت روز ، به توطئه گذشت . [مکتب ما می دانیم .

هفت ثانیه سکوت . نوار هم چنان می رود .

صدای دو

از مملکت نمی توانید خارج شوید .

صدای یک

چرا ؟

صدای دو

تمام مدارات تحصیلی که تا به حال گرفته بید ، از این پس بی ارزش است .

صدای یک

چرا ؟

صدای دو

در هیچ اداره ، دولتی و یا موسسه ، خصوصی اجازه ی کار کردن ندارید .

صدای یک

چرا ؟

صدای دو

شما آزادید .

هفت ثانیه سکوت . نوار هم چنان می رود .

صدای سه

چه کسی این کتاب ها را به شما داده ؟

صدای یک

کسی نداده ، خریده ام .

صدای سه

از کجا خریده بید ؟

صدای یک

نمی دانم ، یادم نیست - مال سال ها پیش است .

صدای سه

کتاب‌هایی که من این‌جا می‌بینم ، خیلی نوبه‌ستند . شاید شما کتاب‌های دیگری را می‌گویید ؟

سکوت بلند .

صدای یک

نه ، همین‌ها را می‌گویم .

صفت‌ثانیه سکوت . نوار هم چنان می‌رود .

صدای سه

شما به ارزش‌ها اعتقاد دارید ؟

صدای یک

کدام ارزش‌ها ؟

صدای سه

تمام آن چیزهایی که مردم به عنوان ارزش می‌شناسند .

صدای یک

خود شما به این ارزش‌ها اعتقاد دارید ؟

صدای سه

خب ارزش‌های من ، ارزش‌های فواری هستند . هر روز باید درباره همان فکر بکنم تا مطلق
اعتماد را پیدا کنم .

صدای یک

برای من نسبی‌اند .

صدای سه

و شما رفا می‌دید که به خاطر یکی از آن چیزهای نسبی ، این‌جا ، در مقابل من بنشینید ؟

صدای یک

مگر خود شما به خاطر یکی از آن چیزهای مطلق در مقابل من ننشسته‌اید ؟

صفت‌ثانیه سکوت . نوار هم چنان می‌رود .

صدای چهارم

پیزی بخانهید !

صدای یکه

[از دور . فریاد می زند] این جا خیلی سرد است .

صدای چهارم

شاید سرد تر هم بشود .

سکوت کوتاه .

صدای دو

پیزی بخانهید !

صدای یکه

[از دور . فریاد می زند] این جا خیلی گرم است .

صدای دو

شاید گرم تر هم بشود .

سکوت کوتاه .

صدای سه

پیزی بخانهید !

صدای یکه

[از دور . فریاد می زند] این جا خیلی تاریک است .

صدای سه

شاید تاریک تر هم بشود .

شفقت ثانیه سکوت . نوار هم پنهان می رود . کار ساده تن

مخروط آجر به پایان رسیده است . دیگر بوی گل

نمی آید . صدای آذر آب نمی آید و شانه های یاس

هم مخوف شده اند . گودال دست در میان مازول و

گودال دوم در بیرون آن دستند . در شفقت ثانیه سکوت

آخرین ، در دو آرام ایستاده اند . به ناگهان ،

آب سردا بر سر کوه که نشسته فرو می ریزد . گرد و خاک به
 دریا بر می آید و سدا ، می پیچد ، پژواک آن .
 آلوده دم ، آرام به نگاه کردن ایستاده است . نور ،
 به آرامی می رود . نگرگاه سه از سمت چپ نشسته بیرون
 می رود . با حرکت صدغه از راست به چپ ، نگرگاه چهار
 وارد می شود و صدغه را می پویدند .
 اتاق بزرگ یا آسمانه ی بلند . سه پنجره ی قدی ، در
 انتها ، روبه رو . یک در ، در سمت چپ . یک تخت خواب
 بزرگ که بستری سپید بر آن گسترده ، در سمت راست ،
 نزدیک به ته اتاق . یک چلچراغ روشن . بر زمین ، یک
 فون یک تکه ی بزرگ . در ته صدغه ، جلوی پنجره ها
 دو سندلی که بر آن ها پیروز و پیروزدی نشسته اند .
 جلوی ایشان ، دو کونک — یک پسر و یک دختر —
 ایستاده اند . و پشت سر پیروز و پیروزدی ، دو زن و یک
 مرد جوان ایستاده اند . لباس مرد ها تیره ، و لباس
 زن ها ، سپید و بلند . پنجره ها همه پریده رنگ و آرام .
 در سقف تن ، پیکره اند . در بستر بزرگ ، شاعر ، آیدیه
 است . شاه بی مهتاب ، بر شاعر . تکه بی مهتاب
 بر سقف پیکره .

شاعر

در را باز کنید ! بوی عطرش را مرنمی شنوید ؟ [مکت] به من لیفتند می زند . ببینید !
 [مکت] آواز نمناکی از آن دور ها — [مکت] آن وقت ، یک باره می لرزم . بیایید تو ! دیگران
 با چشم های باز به ما می نگرند و ما را نمی شنوند و ما را نمی بینند . آیا مرا به شومه بی انگور
 کله در میمان می کنید ؟ اثر دستم بسوزد ، چه ؟ ببینید ! چشمه بی سرد از انتهای آسمان
 می گذرد . آیاراه مان این راه سبز است ؟ نسیم می بارد و بادی سبز می خراشد . می ترسم .
 من می ترسم ! این دستی که از من به در می رود به دور می رود ، از تو است ؟ سنگین و سرد .
 باش ! باد ! دارد تریه ام می گیرد . این راز را برایم بنویس . [زویه پیکره] ها می کند .

آیدیه

خاموشی آرزوی گرداند که توفان در من می تپد . رنگ سیاه دلگیره ، بر بستر سپیدم فرود
 می آید و مرا محو می کند . نسیم می بویشد . بادی سرد و سیاه ، دست می گوید . کسی با
 ستلی از غم برنگ باران جلا می دهد . کسی دست هایم را در چوبی شفاف می شوید - که می -
 گذرد . باد ! کجا رفتید ؟ تو کجا رفتی ؟ اگر تونباشی ، من می ترسم . لبخند آن آید .
 باد کجا می بردی ؟ تو کجا رفتی ؟ باید نفر بکنم . [ملک] نه ، دیگر هیچ نمی گویم .
 خدای من ! من از خود دور می شوم . من از خود دورم روم . شانه بی به پیشانیم می خورد .
 باد در موهایم می پیچد و من بی واژه می دوم . سبزه های خند پا دایم را به لذت می شوید
 و نسیم درختان در آغوش می گیرم . آن سوتر ، دریا ، زندان به من می نگرند . من می ایستم .
 من می دوم دریا مرا به بازی می خاند . موجی کوچک به شادی بر بدنم بوسه می زند . [از این
 پس تا آغاز سخن شاعر] سمت چپ صحنه به آرامی ، به یک نور بنفش ملایم روشن می شود .
 صدای دور امواج . صدای دور نسیم . زمزمه ی دور درختان . شاعر ، بر زمین پر سبزه
 دراز کشیده . با همان برافه بی که در سوی راست صحنه بر تن دارد . باد بر موها و -
 پیراهن می وزد . [خورشید در انتهای دریا ، به لبخند مرموز فریب می خورد و می میرد .
 ماری که از آب بیرون می آید ، شانه بی چنگل سحر می شود . عتیمی که ی گذرد ، به من
 نگاه می کند و اناری سحر می شود ، جامی سحر می شود با دقت قاره شراب . گوی ماهی ها
 بدل به گوه رهای درخشان می شوند . درخت شگفتانگه تاکید بی که پر حسرت به من نگاه
 می کند ، به آنی تیر برنگ می شود ، سراپا برنگ های سبز ، و عمار . ابر سیاه شمشینی که می
 گذرد ، از خود جدا می کرد ، نرم می شود و به مهربانی می بارد . دانه های مینم امشب
 می شوند . دانه های امشب ، مینم می شوند .

شاعر

مادرم در کنار بسترم ایستاده است و اشک می ریزد . زنی که بوی شاد می دهد ، مرا می
 بوسد . پدرم روی گرداند و از پنجره به باغ نگاه می کند . کسی پشت در ایستاده است و
 لبخند می زند . در را باز کنید ! بوی عطر را مگر نمی شنوید ؟ به من لبخند می زند .
 می بینید ؟ آواز غنائی از آن درها [ملک] بسترم گرم می شود . سایه بی آرام خود را به
 بستر من می کشاند . من می خاهم لمس کنم ، اما او حرمان نگاهم می کند . در ی باز

۲۷
... می خورد و در پیه بجا هست و تنی تنوره کشان دود می شود . دود همه جا را پر می کند .
همه جا منو می شود . پدرم آیا ؟ نوز بخت پنجره ایستاده است ؟ مادرم آیا هنوز بی صدا گریه
می کند ؟ کسی در آن اتاغ ، لباس سیاهی می پوشد و جلون آینه به خود می نگرد . زنی -
دانه های مورا از روی پیشانی اش به کنار می زند . دود از اتاغ می رود و ولی او می ماند .

شاعر

موجی می گذرد و کلامی شاد می گوید . کودکی شاد ، کنان از میان دریا به سوی من می رود .
دشمنان به آتشی زانگه ننگفتی روشن است و می سوزد . می سوزم . گویای رختتانی مرا در
می نوردد . نسیم خنک چهره ام را ناز می کند . جلد روی شیرین به سوی من پرواز می کند .
سازی ملکوتی ، می نوازد . خورشید به نظاره می ایستد و ابرها ، سر می کشند و می مانند .

شاعر

شاعر

من نفسی بلند می کشم و سکوت می کنم . کمی آب به من بدهید ! دستش بر آب از میان دریا
بیرون می آید . آب خنک از پانه به میان سینم ام سرازیر می شود . مادرم می ترسد . پدرم رو
به سوی من می گرداند . کسی سرفه می کند . دیوان از ششم در دل زمین پنهان می شود .
پریان سبز در آب شنا می کنند و می خندند . من می خندم . من می میرم .

نوری رود . تاریکی . درخت . رگه های کاسته بی اثر
نور ، شمع چون آتشش در آسمان ، به ناگاه ، برای
بیدارم و صحنه را - چون تصویر - روشن می کند و خاموشی می
شود .

نگرگاه چهار ، از سمت چپ صحنه بیرون می رود . با
درخت صحنه از راست به چپ ، نیتک و گناه ، وارد می -
شوند و در گوشه ی چپ صحنه می ایستند .

نیتک

وقت می گذرد و ما چه بنا بندیم ؟ می گیریم . پند از تره بی که می پرشد و پیش می آید . به
چشم او و بردست آن دیگران می خورد . پند از تقدیری که مرا به بازار و تورا به نجیب خانه
می نوستد . پند از دژ آبرینی که بر خود می ریزد .

گناک

وما به کار خیز ، هم پنهان سفر به نازاره . شاید که باز ، غنچه بی ، به مهر شادفته شود .

شاید که باز ، غنچه بی ، به مهر پژمرده شود .

نیست

غم دلم را می گوید . راه آیا به کجا می رود ؟

گناک

ای زمان ، درنته !

نیست

بادی غمناک ، می آید و بادی غمناک می رود . خورشید ، سرد می نگردد و تلخ رود در می کشد .

راه آیا به کجا می رود ؟

گناک

تا دمی بیا ساییم .

نیست

خسته از این تکرار . مشقت بار ، هم پنهان سفر به تکرار .

گناک

تا دمی بیا ساییم .

نیست

گناک

هون ! برویم انار بیاوریم !

نگرگاه پنی ، از سمت راست وارد می شود و صحنه

را می پوشاند ، نیند و گناک ، با این حرکت از صحنه

نازانه شده اند .

یک مهتابی در یکی از بالاترین طبقه های پنهان آسمان

خراش . بر روی دو سندلی راحتی ، سیاستمدار و .

سیاستگر نشسته اند و با هم به سدان بلند بحث

می کنند .

باد ملایمی می وزد .

ولی " پیش از آن نه از خود قانون وحدت و مبارزه با فئودالین سخن گوئیم ، بینیم دیالکتیکه
 مارکسیستی - لنینیستی تضاد و وحدت اشخاص را چه گونه می فهمد . " پنجه !

سیاستگر

درست است ، اما " آگاهی اجتماعی نیست که هستی اجتماعی را تعیین می کند ، بل که هستی
 اجتماعی است که آگاهی اجتماعی را تعیین می کند " همیشه !

سیاستمدار

در این شئی ندارم ، ولی " انتقادات مارکس و کی برتر که متوجه ی این مساله بود که اهمیت و
 قدر انسانی باید در مقابل حاکمیت تمایلات بورژوازی مورد مداومه قرار گیرد . " پنجه !
 باد کمی تندتر می شود .

سیاستگر

ناید ، اما " در اول سال های ۶۸-۱۸۴۸ (سال هایی که انگلستان انحصار صنعتی
 جهانی داشت) و حتا بعد که انگلستان دیگر انحصار صنعتی نداشت ولی انحصار
 مستعمراتی را دستگیر می نمود - " همیشه !

سیاستمدار

خب بر این که " بعضی در اروپا در گت و گذار است . شیخ کمونیسم . " پنجه !
 باد تند تر می شود .

سیاستگر

و این به این دلیل است که " درال دین شیوازی با توصیه سرنات ذاتی و دایمی جوش و وجود ،
 بیان کاملی دیالکتیکی از جنبش جاوید و نهنگانی به دست می دهد . " همیشه !

سیاستمدار

بلند . و " از این جا معلوم می شود که دو نوع انقلاب جهانی وجود دارد . نوع اول انقلاب
 جهانی که متعلق به مقوله ی بورژوازی و یا سرمایه داری است . " پنجه !

سیاستگر

بلند . نه ، ما الفم . " از آن پیر این زمین است که برای بنای خود . . . از طریق اعمال قهر
 شد انقلابی بر عناصر مبارز ، فشار خود را بر همه ی طبقات و قشرهای زیر سلطه ی افزایش
 می دهد " همیشه !

سیاستدار

ولی "راه عدل" (۱۹۳۳) راه فایده نادره افکار رادی است. پر بیم و شرم. "هر شبنمی در این ره
سه می آتیمین است." (۱۹۳۳) "چخه!"

سیاستگر

"پیش" در این صورت می بایستی جامعه ی بورژوازی مدت ها پیش بر اثر لذتی و بیادالت نابود شده
باشند. "پیشته!"

سیاستدار

ششمین. نه. "مراجعه شود به ((دربارہ)) تاکتیک (های مبارزه علیه امپریالیسم ژاپن)).
یادداشت ۳۰، همان جا. "چخه!"

سیاستگر

ششمین. نه. "اشاره است به پنجمین پلنوم کمیته ی مرکزی منتخب ششمین (نگاره) حزب کمونیست
چین. این پلنوم در ژانویه ی ۱۹۳۴ منعقد شد. "پیشته!"

سیاستدار

سیاستگر

[روبه تماشاگران. ششمین. به فریاد. "چرا که" نیچه به مبانی اعتقادی شوینیم اور استنجامی دیگر
داد. او که در خانواده ی پرستان بارآمده بود و قصد آن بود که مردی مقدس را از آب درآید،
با خاندن آثار شوینیم اور و آشنایی با تصنیفاتهای واگنر، ناگیاگان - "چخه!" پیشته!]

ناگیاگان باد با نهایت شدت می توفید و در دریا از روی

سندلی به فنا پرتابی کند.

نور به آرامی می رود.

نارنگه پنچ، از سمت چپ صحنه بیرون می رود. با حرکت

صحنه از راست به چپ، نیکیتا و کاتاک وارد می شوند و

زمان گونه که با هم سخن می گویند، از سمت چپ

صحنه بیرون می روند تا بی فاصله، نارنگه صحن وارد

شود. همه ی این بخش از گفت و گوی ایشان به

مقالی است که صحنه در حرکت است.

نیست

در روند پیشرفت شامل اجتماع -

گناه

و یا به بینش ستاین عمیق نو -

نیست

با بهره گیری ژرفی از موقعیت های ژرف اجتماعی البته ی زحمت کار -

گناه

و با در نظر گرفتن شیوه ی پست تحلیل دیالکتیکی -

نیست

با تفحص در سرچشم کتاب های سن -

گناه

و با تعقیب مانیتست یعنی که در اروپا در گذشت و نگذار است -

نیست

گناه

[روبه تمام اکران .] عجیب است که با آدم را ببرد !

نگرگاه : من از سمت راست وارد می شوم و سینه را
می پوشانم . نه و گناه با این حرکات از سینه
خارج شده اند .

به اتاق تزئین شده . میز و سندی . صوفی و احمد
و زهرا ، در کنار هم ، تریپ در یک نیم دایره ،
نشسته اند . مهدی و احمد در دوکت و شلوار
تیره و پیراهان سفید بر تن دارند ، زهرا ، لباس
باز . روی میز سه لیوان مشروب . یک زیر سیبک
یک فنجان .

مهدی

[بغض کرده .] من با شما ! بر اون می خادای بنام من ، احمد ؟ من بی این زن نمی تونم زندگی کنم .

کنم . در زمین و آسمون نفر اونو می بینم . هر جا که نگاه می کنم اونو می بینم .

لشکر زور

[بیان سیگار بر من دارد احمد برای کبیریت روشن می اند . خدایا من چه کار کنم ؟ چه کار کنم ؟

احمد

[بی بی مریضه . دیدگاه دستم مهربانی ! تو من کن ! به مدت از این با برو ! از این مریضه ، از این مملکت برو و اون وقت همه چیز حل می شه .

مهدی

منی شه واسه ! هیچ چیز حل نمی شه . من بی زهرا زنده نمی مونم . [سیگار، برای شود روشن می کند .]

احمد

خیال من کنی ! سفر شده چیز رو درست می کنه . برو بذار این شامجه رو سه نفه تموم بشه . من دیدگاه دارم . اتمو از دست من دم و پاور کن ! من ترسم ریزه برسه که دیدگاه نتونیم به این راحتی بنه بینیم و در این باره صحبت کنیم . من ترسم به روز به به مرگه ای وحشت ناگه برسه .

زهرا

[گریه اش می گیرد . آناه تذکیرت من این وسط بیه ؟

مهدی

به هر جا که می خاد برسه . من دیدگاه از دیدگی چیزایی ندارم

احمد

تازه من خدای با هم دو ایز کنیم ؟

زهرا با پشت دست ، امله های را پاد می کند .

مهدی

در رادی به جز دوره از زهرا رو قبول می کنم .

احمد

کاری نکن که از تمام دیدگاه خونه من نیایی .

زهرا بر من خیزد و به جلوسه من می آید .

مهدی

[بندوبنده . من عاشقم ! چرا نمی خاد با هم من واسه ؟ من بی این زن نمی تونم زندگی کنم

در زمین و آسمون نفر اونو حس می کنم . هر جا که نگاه می کنم اونو می بینم .

زهرا

خدایا من چه کار کنم ؟ چه کار کنم ؟

احمد

[بی حوصله] دیگه خسته شدم ، مهدی ! تمومش کن ! به مدت از این جا برو از این شهر برو ، از این مملکت برو ؛ اون وقت همه چیز حل می شه .

احمد و مهدی ، به دنبال هم ، بر می خیزند و همان

گونه ایستاده ، به گفت و گویشان ادامه می دهند .

مهدی

منی شه ، احمد ! هیچ چیز حل نمی شه . من بی زهرا زنده نمی مونم . [سیگاری برای خود روشن روشن می کنی .]

احمد

خیال می کنی ! سفر همه چیز رو درست می کنه . برو بذار این شکجه ی سه نفره تموم بشه . من دیگه دارم طاقت مواز دست می دم ، باور کن ! می ترسم روزی برسه که دیگه نتونیم به این راحتی بنشینیم و در این باره صحبت کنیم . می ترسم به روز به به مرحله ی وحشت ناکی برسه .

زهرا

[گریه اش می گیرد .] تکلیف من این وسط چیه ؟

احمد و مهدی به سوی راست صحنه و به سوی چپ

صحنه و از هم دور می شوند .

مهدی

به هر جا که می خاد ، برسه . من دیگه از هیچ چیز ابایی ندارم .

احمد

نکنه می خاهد با هم دو ال کنیم ؟

زهرا با پشت دست اشک هایش را پاک می کند .

مهدی

هر راهی به جز دوری از زهرا رو قبول می کنم .

احمد

کاری نکن که ازت بخام دیگه خونه ی من نیایی .

زهرا از میان سینه اش خنجرى بلند ، بیرون می کشد .

مهدى

[بفسر کرده .] من عاشقم ، چرا نمى خواهى بفهمى ، احمد ؟ من بى این زن نمى توانم زندگى کنم . در زمین و آسمون نفس او نو. حس مى کنم . هر جا که نگاه مى کنم ، از نو مى بینم .

زهرا

خدایا ! من چه کار کنم ؟ چه کار کنم ؟

به سوى احمد مى رود و خنجر را در سینه ی او فرومى کند
 احمد ، همان گونه مى ماند . زهرا يك سيگار بر مى
 دارد . احمد براى کبريت روشن مى کند . زهرا ،
 فندکى از روى ميز بر مى دارد و جلوى سینه ی احمد ،
 روشن مى کند . به ناگاه ، آتش در تمام بدن احمد
 مى افتد ، آن گونه که آوى سراپا پوئیده به نفت يا
 بنزين بوده است . هم چنان آرام ، مى ماند و مى
 سوزد . و در این حال گفت و گو ادامه دارد .

احمد

[بى حوصله .] ديگه خسته شدم ، مهدى ! تمومش کن ! به مدت از این جا برو ! از این
 شهر برو ، از این مملکت برو ، اون وقت همه چیز حل مى شه .
 زهرا ، آرام از آمدن دور مى شود .

مهدى

نمى شه ، احمد ! هيچ چیز حل نمى شه . من بى زهرا زنده نمى مونم [سيگارى براى خود
 روشن مى کند .]

زهرا جلوى مهدى زانو مى زند و سرش را در میان
 دو پای او مى گذارد . از این پست تا پایان این
 گفت و گوها ، این وضع به همین شکل ثابت مى ماند؟
 احمد ، خنجر در سینه ، هم چنان در آتش مى
 سوزد و زهرا ، بى حرکت در جلوى مهدى نشسته

است ، و از این دم تا پایان این بخش از گفت و
 گوها ، هر سه ی ایشان ، به همین شکل ، به آرامی
 از زمین جدا می شوند و به سوی آسمان به حرکت
 در می آیند . آن گونه که با پایان یافتن آخرین
 جمله ی احمد ، هر سه ی ایشان به نزدیکی -
 آسمانه ی اناغ رسیده اند .

احمد

خیال می کنی ! سفر همه چیز رو درست می کنه . برو بذار این شکنجه ی سه نفره تموم بشه .
 من دیگه دارم طاقتمو از دست می دم ، باور کن ! می ترسم روزی برسه که دیگه نتونیم به این
 راحتی بنشینیم و در این باره صحبت کنیم . می ترسم به روز به به مرحله ی وحشت ناک برسه .

زهرا

آخه تکلیف من این وسط چیه ؟

مهدی

به هر جا که می خاد ، برسه . من دیگه از هیچ چیز ابایی ندارم .

احمد

نکنه می خاهای با هم دوال کنیم ؟

زهرا با پشت دست اشک هایش را پاک می کند .

مهدی

هر راهی به جز دوری از زهرا رو قبول می کنم .

احمد

کاری نکن که ازت بخام دیگه خونه ی من نیابی .

نور ، به تنه ی خاموش می شود . نگرگاه شن ،

از سمت چپ صحنه بیرون می رود . با

حرکت صحنه از راست به چپ ، نگرگاه هفت وارد

می شود و صحنه را می پوشاند . سفره ی

بزرگ و مبیل - اما ساده ی - دفت سین .

در سوی راست و چپ و رویه رو ، دختر ، پسر
 مادر و پدر ، چهارزاتون نهسته اند . دورتا دور
 ایشان را از هر سو تاریخی گرفته است . نوری
 که برایشان ، و سفره می تابد ، کمی به زردی
 می زند . گویی از پس پرده بی حریر می بینیشان
 در سفره : سیرو سیب و سنجد و سطاق و سمنو ،
 سرکه . در دوسوی سفره ، دو بشقاب بزرگ پر از
 سبزه . رویان قرمزی به دور سبزه ها . یک تنگ بزرگ
 بزرگ آب با ماهی های قرمز . یک آینه ، در جلوی
 پدر . یک سیب در دست داخل یک تنگ پر از آب
 دو بشقاب پر از سبزی ، کمی پنیر روی سبزی ها .
 دو بشقاب پر از شیرینی . چند تخم مرغ . یک
 قرآن . چند دقیقه پین از تحویل سال . همه ی
 گفت و گوی این نگرگاه ، آرام و سنگین است .
 هیچ حرکت تندی رخ نمی دهد .

سکوت .

درنگ .

پدر

[آهسته ، به مادر] به همسایه نان دادی ؟

مادر

بله .

پدر

می خاستی نفهمند که ما می دانیم .

مادر

این طور فکر می کنند . [مکث . دختر را به اشاره بی به سوی خود می خواند .] پر محبت ، پسر و
 دختر را می بوسد . پدر با لبخند نگاهشان می کند . [دختر به سر جایین بر می گردد .] من
 خوش حالم .

پدر و مادر، به نگاهی سرولانی، ولیشند زنان،
هم دیگر را می نگرند.

پسر

قطره قطره باران می آید.

دختر

اما بعد آفتاب می شود.

پدر

روز خوبی است.

پسر

علی، به ما چه می دهی، پدر؟

مادر

نرسید! صبر کنید ببینید برایتان چه گرفته اند.

پدر

چیزهای خوب.

مادر

که خوش حالتان کند.

دختر

مثلن چه چیز؟

مادر

صبر کنید!

پسر

خوردنی است؟

پدر

بعدم!

مادر

[به پدر] چیزی کم نداریم؟

نه ، همه چیز هست . . .

مادر

دلواپسم که مبادا چیزی یادم رفته باشد .

پدر

تو دهیغ وقت چیزی را فراموش نمی کنی .

دختر

مادر ، مثل این که حال این ماهی کوچگه بد است .

مادر

نه ، دخترم ! دارد بازی می کند .

پسر

خوش حال هم هست .

سکوت .

مادر

شیرینو امسالمان زیاد خوبتیست .

پدر

بله . نباید از آن جا می گرفتیم .

مادر

اما بد هم نیست .

پسر

من یکی بخورم ؟

مادر ، يك شیرینی به دختر و يك شیرینی هم به

پسر می دهد .

مادر

بگیرید ! مواظب باشید لباستان کثیف نشود !

پسر

دختر

لیاسم غشنگه است ، پدر ؟

پدر

بله ، خیلی .

پسر

مال من چه طور ، پدر ؟

پدر

مال شما هم ، همین طور .

مادر

پدرتان را ازیت نکنید ! [پدر به قرآن اشاره می کند . مادر دست می برد که قرآن را به او بدهد .] حالا دیگر ساکت باشید !

پدر

در دلتان دعا کنید و هرچه که آرزو دارید ، از خدا بخواهید !

مادر ، لبان پسر را پاک می کند .

پسر

آن وقت به ما می دهد ؟

مادر

اگر چیزهای خوبی خاسته باشید ، بله .

پدر ، دست به میان صفحه های قرآن می برد

که آن را باز کند .

دختر

می شود آرزوکنم ماهی هایمان نمیرند ؟

ناگهان ، پدر ، به میان سفره سقوط می کند .

دستش ، نظم سفره را به هم می زند و همه چیز

را در هم می کند و چهره اش در تنگ آب ماهی

حدیث آهنگ اختتام پیدایی

صحنه ، همان اتاغ آغاز نمایش است . از کورنک و گریه
 اثری نیست . و به جز آن ، همان وسایل و همان
 آدم ها ، و زمان ، ادامه ی همان زمان . فقط نیک و
 گناک ، درست راست اتاغ ، ته صحنه ، کنار هم —
 — ایستاده اند و روبرو به روبرا می نگرند . نور ، فقط نور چراغ
 گرد سوز است . کیل ، برای چند لحظه ، از نفس
 افتاده ، به روی کز باقی می ماند و سپس ، به آرامی
 بر می خیزد . پاهای کز ، به لختی ، به زمین می افتد .

کز

بل اخره آبستم کردی .

کیل

[تکیه می دهد به دیوار .] اه ! هر دفعه با تو به خاک تو سری کریم ، آبستن شدی !

کز

چون تو این دفعه دیگه شده ام .

کیل

تو بمیری این از اون کیرها نیست که کسی رو آبستن کنه .

کز

می بینی !

کیل

[حواله می دهد .] بیاه !

کز

شب این جا بمون !

کیل

شب که چه عرض کنم . صبح داره می زنه . [شروع به پوشیدن پیراهنش می کند .]

کز

پس اقلن حالا نرو!

کیل

چرا؟

کز

[بانازو] یہ دفعہ دیگہ!

کیل

چی؟ توکہ رس منو کشیدی، خارکسه! مگہ این کیو دیگہ بلند می شه!

کز

اونش بامن.

کیل

بی خود! دیگہ حالشو ندارم.

کز

خب همین طوری بمون!

کیل

چرا؟

کز

می خام بمونی.

کیل

باشه، اما -

کز

حرف آبستنی رونمی زنی.

کیل

سگ خور!

خروسی می‌خاند . مهی به نرمی از زمین برمی‌خیزد
 و کف اتاغ را برمی‌کند . کیل و کز و بستر ، در این
 مه ، محو می‌شوند . آن‌ان بالای سر نیک و گناگ
 برای چند لحظه آشکار می‌شود . روشن و خاموش
 می‌شود و سپس محو می‌گردد .

سکوت .

نیک و گناگ ، از درون مه ، به آرامی پیش می‌آیند .

نیک

[رویه تماشاگران .] ما ، راه دوری را به نظاره سفر کردیم . از همه جا گذشتیم و بسیار
 چیزها دیدیم . نخست ، انباز آغاز جهان بودیم . در تکیه بی از زمان ، جهان پس‌دیدار
 آمد . گیاهان رویدند و مردمان چشم از خاک گشودند .

گناگ

زنی ، به ترفندی ، مردی را فریفت .

نیک

کودکی قلب مادر را به دندان درید و دود از خنجرش به بیرون جهید .

گناگ

برادری برادر را پادافره ارمغانی مردود ، کشت .

نیک

بادی سخت و سیاه توپید و زنی را به فدا ، سخ کرد .

گناگ

کودکی را دیدیم که در پیاده روی پرت ، در خود ، سرد و تنها می‌گریست . در سرما از
 سرما می‌گریست .

نیک

گناگ

ما ، دندمه گذشته .

نيك

مردی را دیدیم که درش سپوختند و به بی گناهی کشتندش . جوانی را دیدیم که دوستان ،
با لبخندی مهربان ناخن هایش را کشیدند و کپل هایش را سوختند و سینه اش را دریدند
و صورتش را کوفتند و سرانجام ، به خرید جانش رفتند .

گناگ

وجه ارزان !

نيك

سروده سرایی که از مرگی حقیر ، به هذیان مرگی شکوهمند می گریخت . سیاست بازانی
که باد می بردشان .

گناگ

وجه تند !

نيك

ما شاهد مثلث يك عشق خانمان بر باد دهنده بودیم . مردان به سختی می گریستند و
زن به سختی گریه می کرد .

گناگ

[به نيك نگاه می کند .] عجب !

نيك

گناگ

ما ، دیدیم و گذشتیم .

گناگ

به خانواده بی رسیدیم که در سکوتی شاد ، پدر را به شرب شیرین مرگ ، در تنگ کوچک
ماهی ها دعوت می کردند .

مه ، از میان می رود . فرش يك تکه بی همه ی

سطح اتاغ را پوشانده و بر روی آن ، هیچ نیست .

نيك و گناگ ، شروع به لخت شدن می کنند . جادوگر

درمیان صحنه آشکار می شود . تاجی باریک
و ظریف بر سر ، شنلی تیره بر دوش و هفت تیر
ق را — همان گونه که دود از لوله اش بیرون
می آید در دست دارد .

جادوگر

آری . عبث و بی سرانجام . مگر نگفتم شراب سیب ننوشید ؟

محو می شود .

کیل ، درمیان صحنه آشکار می گردد . زیر
پیراهنی وشلوار برتن دارد . يك باد كنك
باد شده ، در دستش است . جامه كندن
نيك و گناگ ، ادامه می یابد .

کیل

چرا مردان می گریند ؟ چرا این راه ، بی سرانجام در خود می رود ؟ چرا ستارگان
می میرند و ما نمی بینیم و ما نمی دانیم ؟ چرا در این غربت غریب ، بی هو ده چنگ در
آسمان می زنیم ؟ چرا کبوتری تنها ، بر بامی نگاه می کند ؟ چرا ابری که می گذرد ،
به مهربانی بر ما می بارد ؟ چرا زمان پشت مودی را به غم می شکنند ؟ چرا زنی به نومی
از شکوه عشق می گذرد ؟ چرا نیکی پرند ه بی است که دور از ما پرواز می کند ؟ چرا
از این برنخ به هیچ بهشتی راه نیست ؟ چرا درختان در سیاهی می پژموند ؟ چرا
دری بسته می شود ؟ چرا دلشکسته بی با می می گیرد ؟ چرا بهار را برگ زردی می —
شکنند ؟ چرا پروانه بی می سوزد ؟ چرا خرگوشی از خاب می پرد ؟ چرا باد ، کاهسی را
می برد ؟ چرا دیوانه بی با خود می خندد ؟ چرا دیواری مرا از رفتن باز می دارد ؟ چرا
مشتی ، کودکی را می کوبد ؟ چرا دهانی دشنام می دهد ؟ چرا خاری ، تنها است ؟
چرا میهمانی دری را نمی کوبد ؟ چرا لبخندی از چهره بی نمی تابد ؟ چرا محبت
به خود می گیرد ؟ چرا شب دلی را می شکنند ؟ چرا بستری سرد است ؟ چرا ایسن

می زنند ؟ چرا خطی از ایمان آسمان رانی نویسد ؟ چرا مردگان از خود به ما چیزی نمی گویند ؟ چرا صهی پرمهر ، جنگل را در آغوش نمی گیرد ؟ چرا کسی نمی گوید :
عشق ! چرا اسبی می ترسد ؟ [مکت .] پوف !

محو می شود . در همان جایی که او بود ، کز
به نرمی آشکار می گردد . پارچه ی سپید بلندی
به دور بدنش پیچیده است . زیبا به نگر
می آید . نیک و گناگ ، کاملن برهنه اند .

کز

می بینید ؟ تنها چاره این است که نیکی بدی را بگاید .

محو می شود . نیک و گناگ ، ایستاده اند .
نُان های بالای سرشان دوباره آشکار
می گردد . برای چند لحظه روشن و خاموش
می شود ز سپس از بین می رود . گناگ می -
نشیند و زانو بر زمین می زند . آرنج هایش
را بر زمین می گذارد و سرش را خم می کند .
نیک ، برزانو می نشیند ، با تفکیر خود
را ترمی کند و در گناگ فرو می کند . با دو
دست کمر او را می گیرد و به سوی خود
می کشد و در او آورد و برد می کند .
نور ، به آرامی می رود .

يك بیابان ، هیچ چیز نیست . حتا بوته ی
خاری . آفتاب خیره کننده . بی نهایت
خیره کننده . سپیدی مطلق .

سکوت .

سه دقیقه درنگ .

سپس ، در طول چهار دقیقه ، به آرامی —
به کندی بسیار — از جای جای همه ی زمین
غنچه هایی سیاه به بیرون ، سر می کشند .
به سوی آسمان سر می کشند . غنچه
و برگ و کاسبرگ و شاخه ، همه سیاه . مطلق
سیاه .

غنچه ها ، از هم باز می شوند . گل هایی

سیاه می شوند .

مطلق ، سیاه .

ناگهان ، نور می رود .